

کردند و چنان بود که مساجد، این‌گونه شده بود. اگرچه این تعبیر، به ساحت مقدس خانه خدا، جسارت‌آمیز است؛ اما بنده واقعی‌تری را به عرض می‌رسانم: یکی از مساجد شهر را که حالا آن را آباد کرده و ساخته‌اند، طویله کرده بودند! مردم که از دهات، با اسب و استر می‌آمدند، آنجا را مورد استفاده قرار می‌دادند. فوق این حرف هم هست که به لحاظ اینکه خلاف ادب می‌شود، عرض نمی‌کنم.

من خردسال بودم، حدود ۱۵ سال و او آن تکلیفم بود. یادم می‌آید که همان موقع، به بعضی از مردم اعتراض می‌کردم که چرا خانه خدا به این صورت دریاید؟!

این بارقه الهی، ما را وادار کرد که برای تحصیل به مسجد جامع آمل، رفتم و دو - سه نفر دیگر از آقایان هم آمدند و کم‌کم مسجد جامع آمل، دارای چند طلبه شد که مشغول درس و بحث شدند.

آقایان شهر هم، آنهایی که اساتید ما بودند و به گردن ما حق دارند و برای ما زحمت کشیده‌اند و الآن همگی در جوار رحمت حق آرمیده‌اند، آن بندگان خدا، احساس کرده بودند که وضع درس و بحث و روحانیت، به این صورت درآمده است. ما که رفتیم و گفتیم: می‌خواهیم طلبه شویم، آنان چقدر ما را ناز می‌کردند و چقدر ما را تشویق می‌فرمودند و تا چه حد هم در راه تعلیم و تربیت بودند و بسیار خوش‌وقت بودند که در مسجد جامع، چند نفر طلبه برای درس آمده‌اند.

در آن زمان، بزرگانی در شهر داشتیم که دو تن از آنها، در مرتبه اول روحانیت آن شهر بودند. آن دو نفر، مرحوم آیت‌الله میرزا ابوالقاسم فرسیو و آیت‌الله محمد آقای غروی بودند.

مرحوم آقای فرسیو، حوزه تهران و نجف را دیده بودند و مرحوم آقای غروی هم، حوزه تهران و نجف را ادراک کرده بود و هر دو از شاگردان بنام حوزه نجف و از شاگردان مرحوم نائینی و مرحوم اصفهانی و آقایان دیگر بودند و مجتهد مسلم زمان خودشان به‌شمار می‌رفتند. این دو نفر، در شهر محفوظ و مصون بودند؛ یعنی روحانیون را که خلع لباس کرده بودند، این دو نفر در لباس [روحانیت] بودند.

مرحوم آقای غروی، با آن سطح بالای علمی، برایم صرف میر می‌گفت. ایشان می‌فرمود: من تعهد دارم، روزانه در خیابان‌ها و بازار آمل، هر روز به یک طرف، قدم بزنم تا مردم به‌کلی روحانیت را فراموش نکنند و بدانند که هنوز روحانیت

و طرفداری از منطق وحی، هست و من فرض می‌دانم که روزانه، خود را به مردم نشان بدهم.

ما حدود شش سال، در آمل بودیم. تحت مراقبت این آقایان که الآن هم خیلی به یاد آنها هستیم: مرحوم آقای غروی، مرحوم آقای حاج شیخ احمد مشائی، مرحوم آقای حاج شیخ ابوالقاسم دیدکوهی، مرحوم آقا شیخ عزیزالله طبرسی که بسیار زحمت کشیده و ملای کتابی بود. ایشان خوشنویس هم بود که ما تعلیم خط را از ایشان فرا گرفتیم. از ابتدای ورود به درس، یکی از بزرگان به‌نام مرحوم آقابنده الله اشراقی رحمته‌الله روزانه می‌آمد و برای من رساله مرحوم آقای اصفهانی را که در آن زمان، مرجع عصر بودند می‌گفتند؛ مسائلی را که برای یک جوان، در ابتدای تکلیف لازم است. درس‌های آقایان هم، بسیار منظم بود. در ابتدا، ما یک درس رساله عملیه، یک نصاب و یک درس امثله، داشتیم. اکثر کتاب‌های جامع‌المقدمات را خواندیم. نصاب را به خوبی حفظ کردیم. بعد از آن، شروع کردیم به سیوطی و حاشیه و بعد از آن، جامی و شمسیه و در کنار آن، تبصره مرحوم علامه را می‌خواندیم. بعد خواندن شرح نظام در صرف و مطول در معانی، بیان و بدیع و مغنی در نحو. بعد از اتمام تبصره، به خواندن شرایع شروع کردیم و اکثر آن را خواندیم و مباحثه کردیم و بعد از آن، آقایان به ما اجازه دادند که شرح لمعه و قوانین را شروع کنیم. در آن وقت هنوز به ما اجازه نداده بودند، لباس روحانیت بپوشیم. در این امور، خیلی مواظب و مراقب بودند. می‌گفتند: زمانی لباس بپوشید که لااقل بتوانید به رساله عملیه رجوع کنید، به شرایع و تفسیر بتوانید مراجعه کنید و چیزی متوجه بشوید. می‌گفتند: برای لباس شتاب نداشته باشید. مواظب ما بودند.

چندین کتاب لمعه را از قوانین تا مبحث عام و خاص را در آمل خواندیم و بعد به‌دستور مرحوم آقای غروی لباس روحانیت پوشیدیم.

در مجموع، ما یک کار بسیار منظم و مرتبی داشتیم. ما را تشویق می‌کردند که نماز شب‌تان ترک نشود، قرائت قرآن روزانه ترک نشود. صبح قرآن بخوانید و با وضو باشید. مواظب گفتارتان باشید. در این جهات اخلاقی هم، خیلی مواظب ما بودند. از حق نگذریم، بزرگان شهر، در دو جناح علم و عمل، خیلی مواظب ما بودند و خودشان هم، بسیار مردم

